

سنت شومنکان خدا زنی زن

در مطلع می‌زدند اش تول طبع زین بیان

بہر اسی سب
ہم مقامش روح پر در چون سبست جادو ان ۰ ہم کلامش فیض گستاخون دم روح
الا میں ۰ در حضور شمس مشتری وزیرہ را با ہم قران ۰ دولت و اقبال با ہم در
خپاپ او قرین ۰ از پے تقدیم خدمت ہر سوے او غلط پر در کیم سخت و سختا تو
چون کنیزان کیم ۰ بہر در از فیض لطفش سربراہی زمان ۰ ہر طرف نام کو شیش
رفته در روی زمین ۰ پس کزوں شادی خلوت نشین و صالح سنت نہیت
در کارش و عاسے صالح و خلوت نشین ۰ این کیے را اد و عالیش
در دھن فند و شکر ۰ و گیرے را بزرگان آمین و رب العالمین ۰ مد نے
درین اندیشه سے بودم در گوشہ کاشانہ تجھیں مے نمودم آخر شے بھجو ۰ ملکہ
راسخالو کرد ہر پا شوا رو پیڈیر محادیم سلیمان آن نگارستان مجاز
بہر مشکل شیم ناگاہ نظر میں غزل سماۃ ہری افتاد کہ س عل ہنرکتہ کہ بپیر
خود مشکل بود ۰ گز مودیم بیک جردو مے حاصل بود ۰ گنتم از مدرسه پریم سبب
حربت سے ۰ در ہرگز کہ زدم جزو و لا عقل بود ۰ در چون مسجد م از گریکو
از ناک من ۰ لالہ سوختہ خون در دل و پادر گھن بود ۰ انچہ از بابل و هاروت
روایت کرد غر ۰ سحر چشم تو بدیدم مہر را شامل بود ۰ دولتی بود تماشائے
رخت ہمی را ۰ حیث بحمد حیث کہ آن دولت مشتعل بود ۰ آخر بعد و از
شناہ کہ بسیار بدلہ چنان تافت و بر خاطرم قرار پاخت کہ جبت انبساط غارا
مشد نشین بلعیس نشان انچہ از طائفہ آمات در لباس نیکو اساس لطمہ خاہ
شدہ جمع سازم کہ بغایت غریب سست پس بتیریں این شخص کو شیدہ فرام
او رو ہر جون حسنہ روح احمد الطہ ۰ از مداد احمد طبع ۱۳۹۷ ۱۴۰۰ مجا فتح ۱۰۶

نیخنہ را پس از آئام جو با هر العجایب نام کرد و امید که فیض اشرف را مدد بخفرن
قبول نمودند و من اشید اعصمه و اشویں ارباب تو این خیلیں آورده اند
که بهرام گور بار شاهی بود بجایت ذمی شوکت وزیر دست و پیچ کس را تا سب
سرخی و لادی او بزدی و از صید جانوران تپکار گور میل نمودی و اور ا
هزین سبب بهرام گور سے گفتند سے و او بجهویه و اشت دلار ام نام و حسن
و جمال نادره روز و غیره فرات شهره آیام و بهرام را با و محبت تمام بود و
بهرام غریب می فرمود دلار ام با و همانی نمود و بهرام چر طیفه بزبان آوره
او نیز مناسب حال پیش سے در برابر آشکار دی روزی در شکار بهرام
پیشہ رسید شیر عظیمی خند او کرد و بهرام متوجه او گردید و از اس پ فر و آمد
جست و هر دو گوش اور اگر قدر بی محبت و گان شجاعت و لادی
از ز دست مفاخرت بهرام را این مصیر بزبان گذشت سه منح و شیر نهاد
و نم و بی پیش سے بمحابی دلار ام کرد و گفت این سخن را چه جواب گویی دلار
نی الحال این مصیع را گفت سه نام بهرام ترا و پدرست بوجبله ه بهرام را
این طرز بنداق خوش آمد و چون از عقب شکنند ماسے اور رسیدند بهرام
برفضلابیان ماجرا سے گذشت کرد و ایشان از شباکرده و مصیع دیگر
الحق کردند و چهار گانے نام نهادند و حال اثیر در مکان بیم روز د لعنه
و لایات چهار گانے سے گویند غرض از عرض این کلمات آنست که دلار
نظر گفت و دیگر ای الیت تحقیق کرد اور ای بو صیفه ثانی سے گفتند که تا بی داره
ایشان را از دلار بگیر که روزی هزار - یک - بیکه چهار پیش را بچو

الحادیج کر و نهاد او از حضرت سید کائنات علیہ السلام و اصول و رخصت خلبندیه
و بعد از آغازت که اقماراً بشوف قدم مسیرت لازم نوازش فرموده و پنجه
حضرت مراجعت نمود حضرت پرسید که از معانی پرایے ماچ آور دی او
گفت پارسول ائمده در خانه خوشبیان برای ایشان بستی گفته ام حضرت قسم کرد
فرمودند که بخوان او این بیت را خواند که اینکه اعیان که فحیوناً بحکم و فلوایجه
السودان ماکنا بدوا یکم پ حضرت بعد از حامل فرمودند که اگر مصرع آخر را
چنین گفته باشد فاول اماعنه الرحمن ماکنا بدوا یکم بهتر می بود و در کتب آمده است
که چون سرور مفتر او لا و آدم صلی اللہ علیہ و سلم رخصت هستی از محنت سرای عالم کا
بجان جاد و افی کشید حضرت خیر المسار و امام زهراء در ان مصیت ایامیت ایشان کرد
و این بیت از انجملست که صیت علی مصائب لوانها و بیت علی الایام
لیلیا و زلیخا او و دند که در محلی که اور اهلیات شدی حضرت یوسف علیہ السلام و
کشکش خسق محنت فرط از رسید ملطفت کشیده بگوشه محنت خاشبے نوائی اندشت
و لولیکے باشناهی یوسف راعنایت بخوبی از حضیض خاک باوج افاده کر
برادر ارشت و اخراً الام کار زلیخا و زپری و نابینایی بجایه رسید که از برای او و برادر
حضرت یوسف خانه ایشان رتیب کر و نهاده که حضرت محمد می در کتاب یوسف نیز
در هفتاد و پنجمین ترکیبی فرماید که او و کر و نهاده بستی حواله پیشوایان
بسته تازه و جوان کل هشتاد و شش کن برصغیر سرمش افتاده مولانا هلالی نیز
در کتاب صفات الہی تفسیر و درین حال زلیخا نے گوید که غم پری من شلی
برخیت و آنچه پس غزان برگ کلش برخیت پس په با دام او از جود ایام

شده از عین سفیدی مغز بارم و بیاض موی او شد مخراو به پسین کاخ رحه آمد و معرفه
آنکه محنت بجانی یوسف را بر سر زانجا فرستاد و از از طلاقت کفر نجات بخشیده مرا و داشت
برگزار نهاد و زینجا این بیت را برای یوسف گفت که به آنچه مشیر العبید علیک چو وال معنی
میرالملوک عبید + این نخواهی اهل لطم راهیں شرف برسست که چنان مردم خبر اتفاقات فرموده

احوال شاهزادی

ساده مسنتی از ترا و مردم طبیل القدر بوده و در مجلس عالی سلطان سنجنی صی اخواز دا کرام عالم
در قشنه و انجو از مسنتی و میرا حمق قل می کند غیر واقع است و مسنتی را بد ولست سلطان
شجر کفرت مال و جاده بوده و در آن بجوق باشد شاهزاده سلطان سنجنی بوده مملکت روم
و شام و علب و کران و خوارزم ها کلک دلی و ستحت فرمان او بوده و چشمیه حمل خدا
مردمبارز در رکاب چیست او حاضر می بوده انداد و نجایت مردم خوش طبع باشیه
و خود نیز گلاسے ہے نعلم اتفاقات می بوده و این شہیت ارجمند اشاره است سه بفترت
جہاگیر و گزر قلعه کشای ہے جان ہم من شد چون سنجنی را سبے قلاغ کشادم پیک شای
دست ہے سو پاہ سکنی کب فخر و ان پایی ہے چورگی ماقضی آور دفع سودند شہت + بجا بجا
نیست کلک خدای گو نیز شیر مسنتی برسیل کسب ہوا انجلس بردن آمد و پیدا کم بردن
پاریده است بعد از آنکه مراجعت سلطان ہوار استغفار فرموده استی در جدیده اینچ
ملا گفت که سه شام خلاک اسپ سعادت زین کرد + و از جملہ خسروان ترجمان کرد
تا در حرکت سند زین غلت + برگش نشند پایی زین بین کرد سلطان کی بنتی اتفاقا بیسا

ذکر ما و شاهزاده خاتون

با و شاهزاده نیت قطب الدین سلطان کرد ایام و ولست سلطان قلی زان بوده گونید خاتون فلان خلا

و زیرینه بود و با نوای دخانی کیم کیا لاست آگرسته بود و اکثر اوقات مصائب و کش
آن بیت کرد ہی و این ریاضی از دست کر سے آن روز کو در ازیں شانش کرد
آسایش جان بیدل افسش کردند و دخوی بیب لگارے کرو بیات و زان برو
تھے چوب و در دل افسش کردند و دیون پر و کو حصت کو تکیہ کاد منست
سافران چوار گذر پشوواریست و چیشم با و سر زن بپریقعنیه کو کہ مار و پور
دستے از حصت کو کاریست و برعل کہ در چه ہر گز از مشک رقم و باقا پور پر کوئی
کچار و مذہ رقم و جانان اثرا خال پیہ برب قوه ماریکی اتب زندگانی است چشم
چون برسیں لامک استقرار بافت پر تو اتفاقات پر حال ارباب فضل و دل

امراحت شمشیر تسبیح شان رقم ٹووو +

احوال جهان چنان

جهان چنان از شاہ پر شیر از بود و دل چکنے جمال نلپیر خود نداشت و او را از اسباب
دنیوی محبت تمام بود و چنانچہ ہمیشہ ظرفیت نداشنا و مجلس اوضاعی شدہ اند
و اور راست این طائفہ می کر ده و ہمہ اور اور خطا فست و لطفا فست طبع
و حسن و اور اک دسلیم می داشتند انگوئی مید بھی و زانی کو در عالم فضل و
فرست مشهور است و روزی تقدیم مجلس شاہ ابو اسحاق کرد بعضی نزدیک
لطفیگز از سخنواریش او بند امر فرمان افاقت مخدرست عجید بربیج بیجید و ترکی محصل ملاد و
منوچ کر چہ در وی سخنگی دنیکی دہنی و مطابیتہ و چو آور وہ این ریاضی را گفت سے در عالم نظر
مشوچعن صاحب دفن و مائزہ خیران نشوی خوار جو من و خواہی کشی قبول را بین
اک دا اور و کنگریز کوئی دلکشی نہیں و ایک قلچہ و ایک پروردین فرصت انشا کر دکر کر کے

خواجہ بکن تا بتوانی طلب علم و کاندر طلب رفته بمحی هر روزه بیانی در و مسخر کر
پیش کن و سفر پی آموزه نماد او خود از عصر دکتر بیانی به و سر برل و چند مطابق
برآورده درین شرکت کرد و مطابقات و چوپات او مشهور شد چون از دلایل
قدیم و اعجیب شیراز کرد متوجه مجلس جهان خاتون شد آنچه اخراج فاو خوش طبیعت
جهه حاضر شدند میان او و جهان خاتون مشاهده عظیم شد و بدینه لفتند و بدل و
لگات و رقائق تاییگاه کشید گویند آنرا ز جهان خاتون غائبی کرد و چون رفته
دیگر عبید باز غرم میدان یعنی پروازی کرد و بدینه جهان خاتون رفت و بدیکه
اسپا بسیار پدر خانه ستاد و هر روم هر جا بتأثرا حاضر شده از چون احوال پرسید
لتفتند و دش خواجہ قوام الدین وزیر جهان خاتون را بکاخ خوش در آورد
جهیدی فی الحال این قلعه مطابق آمیز افشار کرده و مصلح آنقره آن قلعه است
نه خدا سے جهان را جهان تنگ نیست و پدر و می خانه از ستاد چون
خواجہ مطالعه کر و نجند پر جهان خاتون بفراست و اشت کرد و پاپ او عجیب
ظرافت کرده است و از روی عرفان قلعه را خوانده و شنگفته شده او را بسید
صحبت داشت و رعایت او پیچا سے اور وند این مطلع از جهان خاتون است
نه متصوری است که صورت ز آب می سازد و ز فرزه و ز زمه خاک آنی سید

سے سازده

حوال مسماه حیات

مسماه حیات طبقه و عاقله از زگار بوده و خواجہ قوام الدین که عن اور از زگار
خود داشتند از زگار پیش می رفته و بجهان خاتون را شغور پنجه و این پنجه از زگار

بیکاری بخوبی غرستاد که سه هر کرد غم جهان خود را کی خورد و از حیات پر به رو تغییر جهان مخواست
پر غوری + آورده اند که جهان خاتون بخواجه حافظه ملاقات گردید خواجه این غزل خود را
بادی خوانده است سه درویم از پار است و درمان نیز هم دل فدا می او شده
جهان نیز هم چون بین بیت رسید که سه اختهادی فیض بر کار جهان + بلکه پر دن
گروان نیز هم + جهان خاتون در پر بیهه این بیت را گفت سه حافظه این بیشی
نمایی + می زتو نیز ارشاد نیز هم +

احوال مسماه مهری

مسماه مهری در یام دو شاهزاده میزرا در ملاده است که هر شاه بیکم طایب نراه بود و در پیه بیکم
و مصاجت داشته و زدن خواجه بعد از غفران کیم بوده در حسن و جمال نادره کیام
بوده و غیر از این غزل که در سبب نخستین نخست شده ایات خوب دارد این مطلع
از انجیل سهت و شریت تمام دارد سه نیخ هر خاری که آن از خاک من محل شود
ز ابر اسواک ساز دست لاعقیل شود + گویند اور سلطان مسو و میزرا خواه نیز
نظر محبت بوده روزی عبیدی بر سکم مبارک با دخانی خیچ قاعده است پیدن او
رفته بود و سلطان مسو در بیچ قلعه اختیار الدین که در شهر هرات است شسته بود
بعد از زور یافته ملاقات از هر چهار کاریات مذکور می گشت در آن محل حکیم کشش
هری بود از دو در پایان خلوه میگذشت سلطان مسو و قبیم فرموده اور این بیک
کنوده داد و در پر بیهه این بیت را انشا کرده که سه کرد مبرادن جمیع مددخوشین
خلوع + همان ای حکیم طالع مسو و من نگر + این رباعی از جمله طاییات است
که در پر بیهه گفته است و آن ده این پنین بوده که مهری در پیش بیک شسته بود

کو حکیم را زور پیدا شد بکم کس باستقبال او فرماده با حضور او بسته عمال نیفروند
او حجت بگرسن و بسط خاطر بکم عصاز نان و عامی گفت و در قدم برداشتن حرکات
نمی کرد و در نیای بگم مهری گفتند که بدینه چیزی افشا کن چون حکیم بخوبی رسید
هری این نظر را گفت که سه مرابا تو سرداری نماز است «دل هم و ذوق داری ناقص
تر از شخص پیری قوت و زور چنانکه پایی برداری نماز است به طبقه روزی
در محل سنج پایان پیری که اهل روزگار تجاشایی پهبا پیرون آمده بودند هری
در گوشش نشسته ظاهری کرد که پیری خود بپراش همراه سخنه پیران محل
چاک زده لطیر محبت بر جال او و وخته هری اور اطمینده صورت حالش باز پرید
پیر گفت چه گویم ای جوان زیبایی آنچه که عیان است چه حاجت به بیان است «
هری تسبیح کرده این رباعی را گفت سه پارب که سر شتم ز په آب و چه محل است
سلیمانی سوی دلبران چهل است « گر میل هر ایسوے پیران بودی « از پر
ضعیت ناتوانم چهل است « این دور باغی هم از دست که برای حکیم نهاده است
سه هرگز کامیز خفت و خواجم نزهی « شب با تو سخن کنم جواجم نزهی « من شنید
لیک تو خضر و قسم کوئی « از هر خدا چهشد که آجی نزهی سه در خانه تو اخچه هر اشاید
نیست « بندی ز دلے رسیده بکشانی نیست « گویی همه چیز دارم از ماں و مناں
اسکی هم هست و انجام میابدیست « این رباعی نیز از دست که سه شوئی زن قوچان الگر
بوده چون چیز بوده شیوه ولگیر بوده آدم خلست که زنان بگویند « در بیوی کس تیریلار پیغام

احوال مغول خانم

خول خانم حرم محمد ختم خان علی شیائی دوالده محمد رحیم سلطان بود تعریف او همین است

در عقل و فکر و ذره نهست خلیفه خود را در تخت خلیفه خود بگاه از دکارهای طلبی خلاه مرشیداً مطلع
نمکی از دوست و جواب عبید خان گفتہ است سه دن با کیم و زینی اهصار ایلاد دلدار عبید و فایی
هر روز بخوبی اهصار ایلان مار عبیداً مطلع بخیار است که او جواب گفتہ است سه پیش از تک
دوستلار در زنجی دلدار ایلاده آنیب تپت بقلا تکبر نهاده نهاده عبید و فایی
مطلع امیر علی شیرازیست که سه کیسه گرچال من اهصار ایلان ماس مار عبیداً خاطر کیم من میل
اویسون کیم مار عبیداً و جواب امیر علی شیرازیار مردم کرد و اندراز انجدا امیر علی
دلدق سهم ترکی گوی چنین گفتہ است سه چان پرورد و مجدد فضیل بیم اول چنان کار
ایلاده شکر کیم نشی خویدم و عافیت مار عبیداً و دیگر امیر محمد صالح که شهور دلدار
است نیز جواب گفتہ داین دوست است سه کو نکول کیم قلعه میں ورو
نمی اهصار ایلاده نے کو نکول شرائیع چنین آهوشیم مار عبیداً امی صبا در وینی
سلطات سلطات اچوز من سکاوه آنیب آنیب بقلا غایین نقی بار عبیداً مولانا
شیراز عجیک تو هر چشم از نیما گفتہ است داین مطلع از دوست است که اطلاع کیم فرباده خیار
ایلادی چیزی پار عبیداً شکر کیم عاشق فمعنی فضیل بیم اهصار ایلاده دوستی بیگ نیغوجی
نیز وارد چنین گفتہ است که هجرت پاک از دوستی دین باشمنی اهصار ایلاده
با شفته آور و کیم نخون باش قویا و کیم مار عبیداً

حوالی هاق جلاه

و خضر امیر علی جلاه از خیره امیر حسن علی جلاه است که ایشان اهارت نزد دلیل است
پکله از طبقه ایشان سلطنت نیز کرده اند شیخ حسن جلاه برادر سلطان او امیر خضر
دل شاد خاتون که لقب ایشانی داشته بود سلطان ایشان را دیپوا و خوارج

شیرازی رفاقتی در درح او وارد مطلع شنیست که سید احمد اشاد علی محدث اسلطان
امدسته اولیس حسن اند جانی هدآفاق جلا اهر در خوش طبی شهر آفاق است و حجم
پروردیش علی کتاب دار بوده که سالها در قیمه الاسلام بخ ایالت گردید و برادر پیر
نظم الدین علی شیرلوپ در آفاق جلا اهر اشاره خوب گفت است در میان خواص
و عوام شهرت تمام دارد و این مطلع از انجمله است س آه زان ز شنی که دار داشته
جان تاب از وہ و امی زان لعلکه که هر دم بخورم خناب از و این مطلع هم
از دست و بسیار خوب گفت است س رشکه که سرز گوش ششم بروان کشند
بر و سے من شغفید و دعوی خون کند ه این مطلع را در محله که از شراب نویه
نموده پیش بین از زان مرزا شسته بود و مرزا کار سے خود را گفت است که
من آگر تو بزی که کده ام اسے سر و سی ه تو خود ایش توبه نکردم که مرزا سے نهی
ذین مطلع نیز از دست که س آه توان دبر سخ خوب ترا آه بجهه ه ز آنکه آسان تجھ ایک
بخور شغفید کاه ه زین رباهی او بهم مشور است س آب که فلک بلسب چکاند باز
سرشتر برد و احمد را به اسے کاش نهیزی دساند کار آه که نهی خود باز را ندا

حوال نهانی

نهانی همیشه خواجه افضل دیوان بود و خواجت نهضت از
انتساب دارالاکان کیان بود و چندان سال ندارت سلطان حسین پیر نیز
با استقلال کرد خیر ایس سے گفت و اشاره نیک دار و از جمیع فضای
بهره مند بود و نهانی تبر فاضله بود و طبع خوب و اشت و اشعار خوب گفت
این مطلع از دست که شمع آن غزل شیع کمال خیلی بزرگ داشت که س خرازد

که در حد اندیش برآمده بود است نزد که خوارسال برآید سه اگرچه هر تقدیر لازمال
بیکاره بجای من نزد که خوارسال برآمد

حوالہ مجتبی مجتبی

دی مجتبی که فرید عالم و نویسه ایم پر خصوصاً در علوم شیوه که قتل او نبود و از دنیوی بیش
جهیزت تمام راشت و اکثر فضائل را کسب کرده بود و مشهور اهل اسلام اهلین پویا
و پیغمبر و میان او و حضرت محمد و می سولانا نوز الدین عبد الرحمن جامی طرا فهمه افغان
پنجه حضرت محمد و می حامی ساخته ایشان مدرسه بنادر و نماد
او پیغمبر مدرسه بنادر و ایشان سجد ساخته ایشان مدرسه بنادر و نماد
طلب پیده نکنندهات نسوان اما حضرت سولانا عبد الرحمن جامی سے نیاید و قطبی گفت
این بیت ازان قطعه است نیگذارم سجد تو نماز به زاکر محرب آن علمی
او شنیده و محرب شده گفت ایشان چه سے فرمائید ہرچو ایشان ساخته اند
من چشم ساخته ام و فضائلی که ایشان دارد من یهم دارم و ایشان شعرے گویند
من یهم میگویم ایشان چه چیز دارد که من مدارم ملا فرمودند که چیزی دایم که
دارند از این چیزی که ما یهم چیزی طاریم که اوندارد بلکه اونایما اعنی حست بخت نخود نیز
این چنین بیانیت خوش کار و نیازه ای قشر است پرورد اکه پر عهد خان فخر شدند مجتبی و ایشان خواست
پسندیدند که در این مطلع از پیشگم شیوه کردند که در خونش شوهر خود ایشان را در
سرمه کوکب سنجن که بود اندیسی سور آسمان هے بلکه ای مکان فراسته زیرین چشم پر نداشت

حوالہ مسماۃ الی خصمتی

مسماۃ الی خصمتی از دلکشخواه و پورنیلی وی را خود داشت که آنها خندگانی بودند

و پهان مناسبت حاکم تخلص کرده است و دیوان او در میان صورم هست.
این مطلع اندست کرده کمان اپر و سه من نگران ملار بلاکش کن هنگن شیخ
تیرس و پیچانش در آتش کن هم آماده نجابت صالح و ساجده بود و موافق
حال خود تخلص اختیار کرده این مطلع از دست کرده از پاشکشگان طلب
کعبه شکل است همان کعبه که دست و بد کعبه ول است .

احوال مسماة بیدلی

مسماة بیدلی در مکانی عربی در دیوانه بود و مولانا فتح عبده اند از جمله خوش اینجان مذکور
شهر هرات بود و این مطلع اور امیر بعلی شیروردی کتاب ذکر خواهد شد از شعر ارد بیدلی
که من سیکن بیکر کو سه د تو هر خوبی د و پیغمبر فیر آسیه و سر شکر ز دل و د پیه
نمی دهم و این مطلع از مسماة بیدلی است سه رقم بیانع وزیر گرس د و دیده و دام کشم
که تازه از آن سر و خوش خرام کنم *

احوال مسماة نهانی

مسماة نهانی شیرازی را درم آنجابید و در حسن و جمال و فهم و فراسن و تعلفی میگذشت و گذشت
که در آن دیامشل آویز بیقه ای ایش و در خصاحت ز د بالافت کم است و این مطلع
از دینی اندک که سه شش سک کویت بیرون ایسے که جمله سیه نند هم روز خوشیده
زین را پویه بیرون سیه نند هم و در تشقیق آن غزل حضرت محمد و مولانا علی (ع)
جایی که سه سلسله گوهد و تعلیم بیدار آن پیشی روزانه که خبر خونه نکلوانی نباشد
در حی نیکورا به و دیگر اینه را نیز دارند مثل مولانا پسالی که سه گویی بی خبر
از پیشی دارد و قطب این سر و طیور ایه مران بخیری با پر که من عذر دیوانه اهر او را

مولانا خرگئے سیکوپس و فادر دل نگردہ گز آن شمع جنا جورا ڈرمن بھر غیلاند
 کے نیک وجادا ڈھ مولانا اسے بے سے گوپس کش رایار خواند مزدگرہ اونہ
 چشم ابر و را ڈھ من سکلین چھ دانم کوئی پند شتم اور اسے مر من شام عید از گوشہ
 نخود ابر و را ڈھ فلک چند ڈین چراغ افروخت تا پیدا کندا درا ڈھ پیر ما دی شمعی
 سے گوپس آب پر زرشالی ہست قیمع آن جنا جورا ڈرمن کر خون ہر کرازید نگیرد
 ہیچکس اور اسے مولانا فاسح کا سے ہے ٹکوپر کہ سے صورت تا بصورت کر دیت
 آن پری اور اسے نیخواہم کر پر دیو اینیم صورت اور اسے واہن فقیر ہم گستاخ
 کر دہ ام کہ سے درون دید خواہم جائیکان آن پری اور اسے کر من بسیار بیہم
 از مردم سک اور اسے اما نہانی چین سے گوپس شدم دیو اسے نادر خوابدیم
 آن پری اور اسے چپا شد حال گرینید بسیداری کسی اور اسے بیسے نازک غیال
 بودہ است ٹیغیت احوال او معلوم نشد امال طافت طبعش زنلہم او فهم شپرد
 این مطلع از دست و ماقعہ نہ گفتہ است سے گور سواسے عشق از مردم
 عالم سے دارو ڈک کر عاشق کشتن در صواعدن ہم ہائلے دارو ڈک

احوالی سماں و نسائی

سماں نسائی از سادات صحیح الذیں لک خراسان سست وطن او از دلایت زاده
 کند و فرع آبادست چون در محل فطرت طبعش بچواہر فطہم فرن پر مکله
 واقع شده در طور آن ٹھیانیت ناٹس فخر المساویت بد ان منابت
 نی باز تخلص از خمار کر دیست ابر و ندا ران و مر و حوار گاہنگل

اسناد لفظی است که در ده مزایاده شود و کم نخواهد شود و بگفتم فوج پر طاره کنونم
 شمی شود و شارح اگر دلخواه تو بے خدمت شود و باری خدمت قوانزول من کنم نشود و به
 هر چشم مباری ببرد و اسے من امی طبیب و کین دروغ اشست بر سر چشم نخواهد شود و
 صواب ابر و سوت فقط تابا پریدم و از ببر سرمه برقا ماست من خدمت نشود و بد رانع هجده
 بر دلم آن بیو فاکه عمر و بگذشت و در وندی آن کنم نخواهد شود و بد رانع هجده
 نساقی خاکسار و چون خاطر شش بصل توزم نخواهد شود و این مطلع هم از وست
 که عاشقی بر قاسته ابر و کندی کرد و امر و با هم پستی تهایی بلندی کرد و هم
 این مطلع هم از وست جواب و خضر فاصی سهر خند لفظی است و بعلم هر کراینی پیام
 در و غمی دارد و به زوست غم منال امی دل که خدمت عالمی دارد و دو دو اصل این
 بحمد و فاقیره را مولانا علمی توانی دارد و شهور است و بعلم از جمیعت هر کراینی
 نخواهد دارد و جهات اس که توان کرد و فاهم عالمی دارد و به و امیری بیهی نک
 که بیکه از امیر امیر خان بود و نظم خوب و خوب دارد و این کوشش را لفظی و بیک و باقی
 شده و شنید دارد که سنه زیارتی این عالم هر کراینی نخواهد دارد و دلا دیوانه شو
 دیوانگی خدمت عالمی دارد و بیکه خدمت عالمی دارد و این عالم لفظی است که مکون نور و نور
 عالم هم بری هر کس نخواهد دارد و بیک ساده هم گرایاده بود عالمی دارد و به

حوالہ سماوہ خاڑا وہ تربی

سماوہ خاڑا وہ تربی هم شیره فخر اسلام است و خضر امیر با وکار است و در حوش طبع
 نظر ندارد نظر او خالی از لطافتی نیست این مطلع از وست و شد

در کلمه های میمان خواهی شدن یافی همیش خاطر این ناگون خواهی شدن بشه

حوال مسماه پرتوی

مسماه پرتوی از خطه پاک تبریز که پست حالات علوم شد این بخلاف مطلع از من همین طائفة است و این مطلع او شهرت علیهم وارده جامه گلوگانے در آمد است در کشاور این دو خیار سے چدم که آنها داشته در خانه اعمده

حوال مسماه سید بیکم

مسماه سید بیکم نسبت سید سن کاره گیا است و از سادات عالی نسب قوچی بپ دلاخته جو جان است که پاشر آزاد شهرت و از رو و پامی نخست مازندران است و در این دیوار این مردم در حق عصت و سارق اعتماد از تعزیز مستغثی اند چون ناصر اهل ناش شاه کاک است در این طبوب لظر طبعش بناست ملام و سلیمانه اش موافق واقع شده مبنای سبب نام مکان اخلاقی میگردند و در این مکان طائفه خود است اینجا اور با یکم شاه ایشان گویندیش اخلاقی دیو لشتر دیدم خوب بود این غزل مناسب حال خوبت خود را که فیض احوال گذشت به سوی پسر خود و دیست در دل پیریار از بیرون خود و چه گونه سخنی داشت پیش در دل پیریار خوبی خود و در دل پیشان گیم که خون گرد دل خوار و بیو داد آن را در این سخن ائم پار و زیارت خود به از این پیوسته در عالم این پیشگفتار شدید و دل خوار خود را از پریشان برداشته بگار خود جمله ایز باغ خود و جمله ای خیمه همیش را در قدم خود چشم چشم پریش خود دیدم دل امید و این خود به رهستن از اراده گوشش پسر پیشگفتار خود را که در پیش از صدی در گوهر حالی ناز خود و گلگار خود را در از این

زیشون ننان هرگز در سرو سامان نمی بینم من سکمین نگار خود و ازین سوزی که نن
دارم هر چشم از پس از مردن می بخواهم سوخت آخر اسے لکم که لوح فرار خود

احوال مسماة بی بی گرز و سهرقندی

مسماة بی بی آنقدر سهرقندی از خوشش گویان سایم طبع این طائفه دان و دیار بود
اگرچه کمتر گفته است، اما شزار او دیده شده چیز بود و این مطلع و گفته است
نه اند دفعه عشق ادبر جانم از هر گزو و آرز و سوز است هشتن و من سلسله کرد و

احوال مسماة ضعیفی

مسماة ضعیفی معاصری بی آرز و بور و او هم جواب گفت و غالی نیست و
در وطن پاد آرز ویت پیش از هر آرز و هدایت هم آرز وی و فردان شد که در
پی آرز و هدایت گویند شوهر پریز را نیست و اذی پیر و بعد از هم بده و گاه می گویند
نمی کرد و این رباعی را بر اسے شوهر گفت ویست که اسی مرد ترا بهم امکنی نی
نیست و هم گویند ضعیفی و ترا چیزی نیست و با اینکه پیده یافیم نزد دان و
خود قوت آن ترا که بر چیزی نیست و شوهرش در جواب می گویند اسی
دان و گرگنده بان آمیزی نیست و کار تو بغير فرسته امکنی نیست و دارم هم بی
که گفتی اما و همیشه بتر از بلایه سبب چیزی نیست و

احوال مسماهه حیات

مسماهه حیات، اگرچه پنداشته شده بر است و غیر از ملطفت علیح حسن و حمال نیز

آن است دست این غزل از دست سه مجتب شیرین بیهی بدل خداری کرد و آن
پس از آن درین آنام خوشحال که باری کرد و آن پیدا نمایند غل شیرین میکنم چون کوکن
جانی چو فرا و از برای خویش کاری کرد و آن پیدا نمایند اند و آن از اند و هر چنان
چون کنیارب به که این اند و دست نگاری کرد و آن پیدا نمایند چو بخون نمی شود
رو بکفه پایی سگ کویش به من دلوانه نیکو عگذری کرد و ام پیدا و بیکدوم و فدا
راه آن بسته بیگانه دش کردم «چانتے انجمن در روزگاری کرد و آن پیدا
نهن سولانا بقایے بود و مولانا را احتیاج تعریف نیست هر دو محترم و ندیم عجیب و عجیب
لودند و جنت انساط خاطر خان با هم مطابق شده کرد و اند این ربانی را مولانا باشد
برای او گفت و دشت گرفت و باران ستم پر زن کشت و راه کار و کار کار
شده چنان از دشت ملگر دشت بوسه اند و می خواب کنی و بعید از کند بضریب
مرا و آن در جواب او این ربانی را گفت و ملا پیغمبر ناز و غزو ات کشت مل
ما چند زنی طغمه با گشت مرا و شباهمه پشت سوی هن خواب کنی و بگذر کرد و دل گفت
در پشت مرا و از خیل خدا و حضرت شیخ آذرسی علیه الرحمه بود و است و شعا زخم
دار و دار و همین مطلع با گفت شد و قاست سرد که در کاب شمود ارشده و کرد و خود
لقد پار و نگونه شد و

حوال مسماه حجاجی

مسماه حجاجی دختر کوکب عالم افراد پر فضل و کمال بیخی مولانا بدرالدین ہلالی است
مولانا از تقریب مستغثی است لطفاً فاتح طبع جانی راز نظر و معلوم میتوان کرد

این غزل از دست داین ببر و قافیه را بسیار گفته اندسته همار دیپرده و محل خوش
ببر وی جامان است و دگر نه هر کیم ازین جمله آفت جان است و به فتحیه مهرچه بند و
ز محل چه بکشید و دلے که خون شد از خار خار چهران است بهمن اینجا ریمای باعیان
ز کاشن خویش و که پیغور ز درگر محل بخاک کسان است و حدیث زلف دلایل از این نگار
اشب و ز من پرس که بس خاطرم پر پیشان است و گویی شرح حاصله که تزویجه این
هزار بیت و نظر پیش حیله کسان است .

احوال مسماۃ تروی

مسماۃ تروی از دلایل پیشنهاد قبار است و از خوشیان مولانا آسمانی است چون
هم مردم آنجاتر کند هم بطور خود نسلی می گردید و عیش خالی از لطف نیست این
مطلع خلک از دست دنیا سب روزگار خود گفته است گویند محلی کیک نیر را
آنچه از سیده و ماقع شده سه حیرانیست دوران اسلام و لغت تلاش اتفاق نیکی کیک
میسد و ایضاً رایل کیک پیران علیش اتفاق نیکی کیک

احوال مسماۃ نسائی

مسماۃ نسائی رضردیش ناده در دلیش پیر فیاض ببرداری بسیار خوش بیرون
بوده و شعر را خوب می گفت و دوستی تخلص می کرده این غزل از دست
سه حکایاتی آن باکن زلف پر پیشان بلکه در ده هر که کفر زلف او بیند زایان
بلکه در ۱۰۰۰ ایسے سکان بو الحمد در دست در ده کشته دهد که

کیم زاین و روز تیر زرد مان گزندرو هم ہر کو عاستق شد اند و دیگر صور سامان بجو
زیکر عاشق ترکه بخود ز سامان گزندرو و مردم فرشت دوستی گردید چو اپنے نوبهار کو گزند
زارش چو پنید پار گریان گزندرو و این مطلع را در بدینه گفتہ است سه ز آشناي
تو عاستق جد است بود هن فنان که با تو هر این چه آشناي بود

حوال مسماۃ نسائی

مسماۃ نسائی ازو لاجت نسائی بوده و بدان مناسبت نسائی تخلص کرده و زین
مطلع ازوست سه مسجد جمال تو کو آفتاب پر ہر دیکی سنت خط غدار تو مشکلنا
ہر دیکی سنت و دیگر ہم زاین لامکه طبیعت طبعان ہاشمہ اما انچہ بافت شد
آن حضرت خشم کرده فی درج میں ماهیم مظلومانہ او ہمکوہ بعثت
ماج سر از را فتح رہ گئتن از را کے تو خسر خسروان روزگارہ
چون کنهم نسبت بجاہ دان گھاٹت کر شروع نہ ہے آفتاب و ماہ گدوبر سرت
بے اخیار ہے پر وہ دار بارگاہ قدر تو غان خطا پور زنگی در بان
قهرت پادشاه زنگبار ہے از غلامان یہی نیت نصرت برین ہے وزیر ایران نیت
دولت برین ہے تو رپاکی گشته طاہر در باری آپ دخاک ہے روح قدسی از لطف
در غان قاتکار ہے آن ملک سپر تھا فلک بند نیسے کو پیش راسے تو وہ ذرا
خوشیدہ مان را بناشد اعلیٰ ہے کامگار بجهت دولت ماهیم عقبیس قدر +
اکثر شد پر وردہ اور اور ثڑا ہی بر کند ہے ہم سیدھہ نیک رائے ماه تا افسوس

تینماں مانے کے خورشیدش بودا تینہ دار، گوہر پاک تو از در پا سے رحمت آمد
ز دلکھد نہیں بیرون نیا عذرین بخوار من و شام امڑہ دیت اذول و جان
خاصی و فاعم تابع فرمان بدلایت جلد شاہ و شہر لار، حاتم عالی گرا احیان تراویہ
پڑا، چشم کشادی کہ زماں ہی نگرد و شرمسار، سایرات ہر جا کہ انہا دامی میشوید
ست از انجانیکی و عیش و شاست اور دبار، از مر اسے نبزمگاہ خاویان ضلائع
بیکھدا، سفل خزان آمد سرمه زر لگھار، چشم سبھا، طوف کو بنت جادوان عین شرم
جم صبا از خاکبوس، استانت شکپار، بہم خوار خاک، بابت سرمه اہل نظر چشم
کلام و لکھایت گوش جانزگو شوار، وناع حضرت بر زای و جان عدوے دوست
خوش بود چون غال بر دوست بتان گھنوارہ نیست او صاف ترا پایاں
لکھایت مختصر بہتران پاشد کہ کوئی قصہ را ور انعامدار، کوئی کام کہ با پیغاض کی دل پر
کو، آرسه آرسے شاعرانہ اینہیں باشد شوار، پس کہ نیکوئی شنیده مرا و تو
کوئی نہ را، از دعایت در جهان بہتر نہ انگم ہیچکار، پاد کرد مازنیان را ور اقلمخان
تاریخ تحقیق پیش تو پاشد یادگار، ہمچو فخری کارتن بار سند و خاصے چنان
بندھ جملہ سئے داند از زن، کارو بار، پر پھر لا جور دی تاریخ خورشید و ماہ،
در سچے کام تا پو و آمد شدی لیل و نمار، تا پو و گله، امر پریخ آن، پر ارنگ دلوی،
کوئی ربا اکب و تاب این گلشن فیرد لگھار، دوستانت ہمچو گلشن، دوست العالم سرخروئے

و سکنیت رو سے بروار مختت، زر دو رزرا،

پاک ایکم، پر تو قیوں آئی، رسالہ تجوہ اہم تھا، تسبیح صفت، علامہ فخر جوں، ایم الہ و مولیٰ علیٰ
فخر، المشور حکم، داعم اقبال واقع کئے کادھوں، گئے ایکم نبیر ایکم، خوشید و فلامیج خلیل کیم،

